

مارکسیسم: در قرن ۲۰، باسخی به شرایط جدید به وجود آمده بود. علی‌رغم همه توضیحاتی که داده اند، نتوانست باقی بماند.
مارکسیسم قرن ۱۹، حاصل تغییرات مارکسیسم قرن ۱۹ و تطبیق با تحولات قرن ۲۰ بود.

عده‌ترین تلفیق‌ها که مارکسیسم داشته است: تلفیق با نوزدهمین قرن بود است که منجر شد به سوسیالیسم
آن در تاریخ را چون طبعیت تفسیر کردند. مارکسیسم را علم تلقی کردند و آری ماخ مارکسیسم حاصل تحولات مکانیکی نه فزونی دیالکتیکی می‌دانستند
بعدها مارکسیسم با سنت آمارشیسم و اندیشه‌های هگل و دیگر گاه‌ها اندیشمندان این‌ها را ترکیب شد.
با اعتراض به نوزدهمین درون مارکسیسم، عده‌ای به اراده‌های روسی آوردند. که مکتب مارکسیست‌های فلسفه معرفی شد.
فلسوف‌های آلمانی به

- در مارکسیسم ارتدوکس، مطلوب سوسیالیسم بوده است.

با ریشه‌های مفاهیم مارکسیستی، ذیل فلسفه هگلی از مهم‌ترین تحولات مارکسیسم است.

- با شکل‌گیری مفاهیم جدید انسان‌شناسی، مارکسیسم نیز دچار تغییر شد.

- تفاسیر جدید از مارکسیسم، گاهی با اصول مارکس مطابقت نداشت. مثلاً آدرنو راه بدون رفت از بن بست را دین معرفی می‌کند؛ در حالی

که مارکس دین را افیون توده‌ها می‌دانست و خودش سکولار بود.

- بعداً با توسعه نظریات ارتباطات، مارکسیسم نیز متأثر از آن شد.

نسبت بین مارکسیسم اولیه و مارکسیسم قرن ۲۰: اندیشه‌های قرن بیستم در جهت توسعه اندیشه‌های مارکسیستی به سمت دموکراسی شکل گرفت.

اندیشه‌های مارکس منابعی دارد: اندیشه‌های هگلی مهم‌ترین ریشه‌های تفکر مارکس را شکل می‌داد. دیالکتیک (تن، آنتی‌تنز و سنتز) موضوعی

بود که مارکس از آن استفاده کرد. مارکس این بحث را در مورد تاریخ عقل و کار انسان به کار برد. هر تئوری آن‌ها خودشان تاریخ خودشان

را می‌سازند اما نه به اختیار خودشان بلکه جبر تاریخی وجود دارد.

از نظر مارکس، سنت‌های اجتماعی، نهادها شکل گرفته موافق عقل انسان هستند.

* برخی برای تفسیر مباحث مارکس، زندگی او را به دو قسمت تقسیم می‌کنند: مارکس جوان و ناخفته و مارکس پیر.

بعضی می‌گویند بین این دو دوره، ریشه‌های واحدی وجود دارد.

مارکسیسم جوان ایده آل‌گرا و هگلی می‌دانند. می‌گویند مارکس واقعی، مارکس جوان است.

برخی دیگر مارکس واقعی را مارکس پیر می‌دانند. مثل مارکسیست‌های ساختارگرا. به خصوص کتاب سرمایه‌های مارکس را در این بعد می‌دانند.

اولین تفسیرهای از مارکس توسط انگلس بود.

ملاحظه بر سر اندیشه‌های مارکسیسم است. این بین‌های مارکس و معتقدات جدید، تفسیرهای جدیدی را شکل داد.

در دهه‌های اول قرن ۲۰ در میان مارکسیست‌ها سه مکتب شکل گرفت: ۱- مارکسیست‌های سنتی مذهب (ارتدوکس)

که معتقد بودند باید تفسیرها را در مباحث اندیشه‌های خود مارکس و با درزیاب انگلس یافت نه چیز دیگر.

۲ مارکسیست‌ها تجدید نظر طلب؛ با توجه به عدم تحقق اندیشه‌های مارکس در خارج، معتقد بودند باید تفسیر را مورد تجدید نظر واقع شوند.

[بنیان‌های اندیشه مارکس بر چهار چیز بود. مارکس معتقد بود تاریخ رو به تکامل است. گمانش این بود وجود آمده در اثر مالکیت خصوصی بوده است. مالکیت خصوصی موتور محرک تکامل تاریخ بوده است. پس از آن زندگی کمون (اشتراک) وجود داشت. به دنبال شکل‌گیری مالکیت خصوصی، طبقات اقتصادی دارا و ندار به وجود آمد. داراها، دو درخت داشتند: اندوختگی و دولت. دولت ابزار طبقاتی حاکم بر طبقاتی محکوم برای سرکوب است. در نتیجه بهره‌داری شکل می‌گیرد. پس از آن، نارضایتی طبقاتی محکوم، باعث انقلاب علیه حاکمان می‌شود. عصر فئودالیسم پس از بهره‌داری ایجاد می‌شود. که دو طبقه زمین دار و بی‌زمین به وجود می‌آید. بعد بی‌زمین‌ها علیه زمین داران قیام می‌کنند. بدین ترتیب مرحله جدیدی شکل می‌گیرد که متعلق آن سرمایه است (عصر بورژوازی). دو طبقه سرمایه دار و کارگر ایجاد می‌شود. مارکس می‌گوید مالکیت در مرحله سرمایه داری حاکم. قاعدتاً در این دوره هم کارگران، طغیان علیه سرمایه داران، آن‌ها را سرنگون می‌کنند و انقلاب سوسیالیستی به شکل‌گیری کمون ثانویه می‌انجامد. در این چارتر دولت نیاز نیست. این تکامل تاریخی به صورت چیزی برای از بین رفتن دولت استمرار می‌یابد.]

این اندیشه مارکس با گذشت ۱۹۰ به واقعیت نیاختامید و لذا مارکسیست‌ها تجدید نظر طلب به فکر تجدید نظر در اندیشه‌های مارکس افتادند.

۳ مارکسیست‌ها انقلابی که اراده‌گرا بودند. در آلمان رزا لوکزامبورگ و در روسیه بولشویک‌ها و لنین بودند. **مارکسیست‌ها ارتودوکس**: علم‌گرا نبودند. سلفی‌های مسیحی بودند. کاروتسکی تفسیر اندیشه‌های مارکسیسم است. * اصول: علم‌گرایی / جبرگرایی: اراده‌ها آن را اصلاً ضعیف نمی‌دانستند. / اصلیت دادن به اقتصاد. علم حاصل کشف کردن روابط بین پدیده‌هاست. در روابط انسان‌ها هم می‌توان قوانین را کشف کرد. لذا می‌توانند مارکسیسم علم است. کاروتسکی معتقد بود مارکسیسم علم است. او معتقد بود سرمایه‌داری مرحله‌ای پایانی تاریخ است؛ چرا که پدیده‌ای نوپایست و چندین قرن ممکن است طول بکشد تا به مرحله‌ی بعدی برود. مارکسیست‌ها معتقد بودند انقلاب خود به خود شکل می‌گیرد. بعداً که دیدند هرچند منتظر بمانند، انقلاب نمی‌شود، لنین گفت باید عده‌ای رهبر انقلاب را بر عهده بگیرند.

مارکسیست‌ها ارتودوکس معتقد بودند که «ما» و «من» نیستند ما نفس «ماما» داریم. فرزند انقلاب به نه ماهگی خود رسیده و حالا ما می‌توانیم آن را متولد کنیم. لنین می‌خواست انقلاب «۷ ماهه» متولد شود. اندیشه‌های مارکس تا چند دهه‌ها در آلمان وجود داشت.

مارکسیست‌های ارتدوکس به دنبال توضیح علمی و تجربی پدیده‌های اجتماعی بودند و پدیده‌های اجتماعی ضرورت هستند.

* **مارکسیست‌های تجدید نظر طلب** : مهم‌ترین متفکر : برنشتاین . او بین بین‌المللی مارکس راه رد کرد ، او حتی تأثیر فلسفه

کانت قرار داشت . هر گاه سوسیالیسم را قبول داریم ولی نمی‌توانیم در مورد سرمایه‌داری که آن را بدست می‌دهد ، محکوم به فنا باشد .

برنشتاین هرگز روند جبری تاریخ صحیح نیست . اراده و اختیار انسان را هم باید در خیل دانست .

بین مطلوبیت و ضرورت فرق است . هر چه مطلوب است ، ضروری نیست .

البته کوشش برای رسیدن به سوسیالیسم لازم است . سوسیالیسم به معنای عدالت لازم است ، هر فرد به مقتضای

اخلاق به دنبال رسیدن به عدالت است . ما باید با توجه به نکات اخلاقی ، سوسیالیسم را توجیه کنیم ، نه با ضرورت تاریخی .

این نگرش برنشتاین ناشی از فلسفه اخلاقی کانت است .

او لزوماً به دنبال جامعه‌ی

اوسوسیالیسم را فصل جدیدی از زندگی بشر نمی‌داند بلکه آن را تکمله‌ی دموکراسی می‌داند .

* **لنین** : ← نظریه‌ی امپریالیسم .

بارش بازار سرمایه‌داری جهانی ، رشد نیروهای امپریالیستی و بازارهای پولی ، به تدریج به سطح جهانی رسیده است . یعنی

تکامل جغرافیایی استثنای وجود آمده که منابع خام کشورهای جهان سوم به کشورهای مرکزی منتقل می‌شود . از طرف دیگر

از میان کارگران هم عدالتی توسط طبقات بالا ، راضی نگه داشته می‌شوند . لذا بین طبقات بالا و پایین ، نوعی همکاری به وجود

می‌آید که از انقلاب جلوگیری می‌کند .

لنین بحث جنبش‌ها را سوسیالیستی را مطرح می‌کند . برای این که انقلاب در کشورهای سوم روی دهد ، می‌توان از جنبش‌ها

سوسیالیستی بهره گرفت .

همچنین مفهوم " حلقه‌ی ضعیف سرمایه‌داری " را مطرح کرد . برای وقوع انقلاب ، باید در جاهایی که حضور سرمایه‌داری ضعیف

نده ، سرمایه‌داری را درهم شکست . نمونه‌ی آن روسیه را ارائه کرد .

له اندیشه‌ی جنبش‌های پارتیزانی و حرکتی از همین جا نشأت گرفت .

* بعد از لنین ، مارکسیسم به دو شعبه‌ی غربی و شرقی تقسیم شد .

مارکسیسم شرقی

مارکسیسم غربی ← "گراوس" ، "لوکاج" از متفکران آن هستند .

* **مارکسیست‌های انقلابی** : مهم‌ترین شخصیت ← زرا لوکزامبورگ (آلمانی)

لوکزامبورگ ، اتحاد را بر بنیاد کارگرها دارد و او را اصلاح طلب در اندیشه‌ی مارکسیست می‌داند .

کسی از نقدی لوگزامبورگ به درگاه دیکتاتور پروتاریس نشین بود. نشین معتقد به دیکتاتوری اکثریت بود. اما لوگزامبورگ معتقد آن چه در نظر
نشین است، در عمل دیکتاتوری اقلیت است.

لوگزامبورگ نسبت به آن چه در روسیه در جریان بود منتقد بود. معتقد کارگران قدرت را باید در دست بگیرند.

لوگزامبورگ معتقد بود باید به جایی دموکراسی بورژوازی، دموکراسی سوسیالیستی قرار بگیرد.

منتقد از دموکراسی سوسیالیستی: دموکراسی سوسیالیستی همان با انهدام دموکراسی بورژوازی، تقویت می شود. کارگران قدرت را در دست دارند، ولی

نه به شکل سازمان یافته‌ی بورژوازی، لوگزامبورگ قائل به شکست خراب نبود اگر چه خودش عضو خراب بود.

از نظر لوگزامبورگ، باید حقوق آزادی مطبوعات، آزادی اجتماعات، و... را فراهم کرد. اما مارکس معتقد بود این شرایط خود به خود
ایجاد خواهند شد.

مارکس با دموکراسی مخالف نبود بلکه حکومتی آن مهم است؛ این که چگونه ممکن است تمام ای سوسیالیستی، کونست، دموکراسی با هم ترکیب شوند.

لوگزامبورگ معتقد شرایطی که در سوری وجود داشت، منجر به از بین رفتن فعالیت ای سوسیالیست خواهد شد.

لوگزامبورگ تأکید اصلی را بر کارگران گذاشته بود. البته این لغت کارگران چگونه بیایند.

* مارکسیست ای بعدی، اغلب بدستگیر بودند.

انزبایین از ۳ دسته مارکسیست ها:

اندیشه ای مارکس ریشه در تفکرات قرن ۱۹ دارد ولی نظریات او در قرن ۱۹ عملی نشد. لذا در قرن ۲۰ مورد بازتفسیر قرار
گرفته. این تفسیر هر کدام در بسته خاص خود شکل گرفت.

چرا ابراهام در اندیشه ای مارکس وجود داشت؟

اندیشه ای مارکس که کم بیدار شد و انتشار آن ها باعث شد مارکس به دو قسمت مارکس جوان و مارکس پیر
تقسیم شود.

۲. خود مارکس تحت تأثیر اندیشه ای مختلف قرار داشته؛ مثل اندیشه ای ابات گران، سنت گران سوسیالیسم، فلسفه ای هگل.

* پس از فروپاشی شوروی: برخی معتقدند اندیشه های مارکس و چپ هم چنان وجود دارد؛ اگر چه دولت که اختیار ندارند.

پس از ۱۹۲۰ تقریباً جدیدی از مارکس شکل گرفت هم به دلیل ایجاد شوروی و هم به دلیل ناکارآمدی اندیشه ای مارکس.

مارکسیست ای آرمان گرا ریشه ای مارکس را در فلسفه ای هگل می دیدند.

اندیشه ای سیاسی در قرن بیستم -- دکتر دخت -- جلسه دهم -- ۹۳، ۹۱، ۱۶

مارکسیست ای هگلی بیست و سه مارکس جوان ترجمه داشتند که بیست و سه تحت تأثیر هگل بود. آن ای مارکسیسم ارتودوکس را نشانه کردند.
مارکسیست ای آرمان گرا هم ناسره می شوند.

مارکسیست ای ارتودوکس گذار از سرمایه داری را به عنوان یک قانون می دانستند. اما چون واقعیت پیوسته، به نظر تفسیر
جدیدی از مارکسیسم می افتادند.

این که مارکسیسم به عنوان استراتژی قلمداد نمی شود، از نتایج مارکسیسم هگلی است.

* کارل کورن مهم ترین منتقد این دسته از مارکسیست ای فلسفه است - معتقد بودند سوراها مولود مرک است - هستند.

کارل کورس نگر از وظایف انقلابیون را مبارزه‌ی فرهنگی می‌داند. گفت ما باید با تفکر بورژوازی مبارزه کنیم.
- برخلاف نظر روس‌ها که معتقد بودند سرمایه‌داری نسبت مده و نمی‌توان آن را تغییر داد،

- کورس تأکید می‌کرد که

* جذابی که در مارکسیسم هست را می‌تواند در مارکسیسم سیاسی (حکومت شوروی) از بین برده است.
مارکسیست‌های هکلی می‌بایست داشتند و تأکید اصلی آن‌ها بر تغییر تفکر و مبارزه‌ی فرهنگی بود.

* آنتونی گرامشی، دیگر فرد این تفکر است. او نیز بر نقش سوراخا تأکید داشت. (سوراخا به معنای حزب نیست که توسط
لنین مطرح شد) او نیز بر شرایط فکری و روحی برای شکل‌گیری انقلاب تأکید می‌کند. می‌گوید معتقدی هر انقلابی، بسترسازی اندیشه
است. این جمله که انقلاب ~~سوسیالیستی~~ نیازمند تدارک فکری است، از گرامشی معروف است.
گرامشی بر بازسازی اندیشه‌ی مارکسیست از طریق مبارزه با مارکسیسم دولتی تأکید می‌کند.
مفهوم تزریق اندیشه‌ی انقلاب مهم‌ترین کار و تجربه‌ی انقلابیون است.

* لوکاج از مارکسیست‌های ایده‌گویی است که بر لزوم اندیشه‌ی انقلابی تأکید می‌کند. نگاه او به فلسفه داشت مانند گرامشی و کورس.
کارزاران انقلاب (کارزاران) زیاد فعالیت ندارند، لذا حزب می‌تواند کارزار انقلاب باشد. لوکاج برخلاف گرامشی و کورس، معتقد به
حزب است.

از دیدگاه لوکاج شورش بوده است علیه هنجارهای بورژوازی امکان پذیر بود و سرمایه‌داری، روح جهان را از بین برده بود. انقلاب
باید زحمت جدیدی را جایگزین ساختار قبلی کند.
ترجیحی که در اندیشه‌ی مارکسیست‌های هکلی بر اندیشه و فرهنگ هست، باعث شده معتقد باشند به امکان انقلاب.
لوکاج بورژوازی در غرب را وضعیتی که از آن می‌داند. دلش این بود که جهان سرمایه‌داری مخلوق انسان است؛ پس آن‌ها می‌توانند
این وضعیت را تغییر دهند.

لوکاج تحول فکری و فرهنگی را برای این تغییر لازم می‌داند.

مارکسیست‌های هکلی، وضعیت بورژوازی غرب را «تراژدی انسان» می‌نامیدند؛ چرا که انسان به عنوان کالا و شیء انسان می‌شود.
* مارکسیسم آنتادری:

تحلیلی دیگر که به بازتفسیر مارکسیسم پرداخته، مکتب فرانکفورت (مارکسیسم آنتادری) است. این سؤال برایش مطرح بود که
چرا جنبه‌های کارگری افول کرده است؟

مركز اصلی مارکسیست‌های آنتادری بر روی عملیات موجود و نحوه‌ی اندیشه‌ی در غرب بود
مهم‌ترین مستشرقان: مارکوزه، والتر بن یامین، هابرماس، هورگاکر، آکیرتو،...

دیدگاه اصلی: معتقد بودند جامعه‌ی غرب، انسان را مسئله کرده و خواست‌های ^{انسان} او را از بین برده و خواسته‌ی او را گدازنی را
جایگزین کرده است. هرچه علم آنتادری و بورژوازی مانع رهایی آن شده اند.

* هورکهايمر : پوزيتوئيستم را مورد نقد قرار می دهد مبتنی بر ديالکتیک حاکم . جبریت مارکسسم ارتودوکس را نیز سوال می برد
هورکهايمر و منتقدان انتقادی معتقد بودند پوزيتوئيستم به عنوان تنها شیوه و مبد علم نیست و مارکسسم ارتودوکس را علم نمی دانستند.
هورکهايمر معتقد بود آن لای کارکردی اجتماعی دارند که بر اساس علایق تعیین می شوند . کارکردی آن و علایق او در حولات
تاریخی باید مورد توجه قرار گیرد .
من لغت نمی توان تنها به کمک علم زندگی کرد .

مقاله ای دولت اقتصاد طلب از هورکهايمر : غلبه دولت رفاه را شکل داده ؛ اما کاذب است . یک نوع خشونت کاذب در کارخانها و وجود مملکت است .
- هورکهايمر مهم ترین وظیفه را نقد این وضعیت می داند ، نه ارائه ی بدیل و جایگزین آن .
* آدرنو : نظریه ی هورکهايمر را در حوزه جامعه شناسی ، فلسفه ، ادبیات گسترش داد .
اساس ترین بخش اندیشه ی آدرنو این است که فرانسه عدالت پذیری موجب شده آن تبدیل به کلاس شود . هیچ نیروی رایجی در
مقابل شیء شده آن وجود ندارد . مذهب به عنوان گریزگاهی مطرح می کند البته در چهارچوب کودتایسم نه به عنوان مذهب در
سیاست .

اندیشه های سیاسی در قرن بیستم -- دکتر درخش -- جلسه ی یازدهم -- ۱۸، ۹، ۴۳

* مارکوزه : اندیشه های او نیز در پاسخ به ناکامی اندیشه های مارکسسم ارائه شد . او با بازگشت به اندیشه های حاکم تلاش می کند نظریه
مارکسسم را بازآید .

سوسیالیسم پاسخ است به خواسته های راستین بشر . خواسته های راستین در مقابل خواسته های زودگذر قرار دارند .
طبیعی کارگر و حزب کمونیسم اصالت ندارند بلکه هر کدام ابزاری است در جهت برآوردن نیازها و خواسته های راستین بشر .
پس از پیروزی فاشیسم ، مارکوزه اعلام کرد طبیعت کارگر را شکست خورده اما این که چه گروهی این انقلاب راستین را باید ایجاد
کند ، از سوی او بیان نمی شود .

علم و فلسفه ی بورژوازی حاصلت نابودکننده اس برای نقادی دارد . اما در فلسفه ی قدیم می توانیم ناصله ی بین حقیقت و واقعیت را دریابیم
علم امروزی (بورژوازی) تنها یک لای از واقعیت را می بیند که واقعیت مطلقا اجتماعی است . نتیجه ی چنین وضعیتی شیء گسترش آن است
آن تبدیل به کلاس است .

مارکوزه با تلفیق تفکرات مارکس و فروید قصد بازنگری و پاسخ به سوال خود را دارد .
مارکوزه از نظریه ی فروید مبتنی بر تمایز جنسی با تمدن لغتاری می گوید ما باید تطامن را طراص کنیم که نیازهای جنسی سرکوب شده
تاریخ انسان را بتوانیم اصنا کنیم . برخلاف فروید که مرگت
مارکوزه : سرکوب تمایز جنسی فراتر از حد خود رفته است . لذا باید آزاد گذاشت . با آزاد گذاشتن تمایز فروری آن می توان از
تمدن سلطه خارج کرد . البته مارکوزه بعداً منظور خود را علق مطرح می کند .

تفاوتی در روش تفکر هستند که می توانند علایق استین بشر را درک کنند. [علایق این را به دو بخش تقسیم می کرد: ۱- استین مثل عدالت ۲- کاذب] روش تفکر این حالتی است که جای کار آن را که تبدیل به سوره اند و می کنند.

جنبش دانشجویی از جمله گروه های هستند که می توانند تغییرات سیاسی را در جامعه ایجاد کنند. سایر روش تفکر از جمله استین از بحث اوضاع است؛ چرا که معتقد است آن ها نیز در درون تمدن سطح حفظ شده اند.

* مارکوزه تا هل در غرب وارد می کند. او تا هل را فریب کاران و سرکوب کننده های آزادی می داند. تا هل، سطحی پررنگ را را تقویت می کند. آزادی بیان در جهت سطحی و اثر سرمایه داری است و موصیبت نقد را فراهم نمی آورد.

* مارکوزه از سوسیالیسم شوروی نیز انتقاد می کند. زیرا معتقد است سوسیالیسم شوروی می قطع کار شده است.

* بر اساس دیدگاه ای مارکوزه، لولاج و اعتدال بین ها و طلب، جنبش در دهی و سطح ظرف که گفته می شود یکی از مهم ترین جنبش های آن، مارکوزه بوده است. کورس ۱۹۶۸ فرانسه مهم ترین دستاورد این جنبش بود.

اندیشه های سیاسی در قرن بیستم -- دکتر درخشند -- جلسه ی دوازدهم -- ۹۳، ۹، ۲۳

پروپاگاندایس : دیدگاه های خود را در درون چهارچوب اعتقادی خود که می طرح می کند. (در صیبت در تعالیات اجتماعی) هابرماس جنبش از اعتقاد خود را معطوف به شد و شدی این می کند. او اندیشه های مارکسیسم را با مواضعی که بر سر آن به وجود آمده بازتفسیر می کند.

از نگاه او، علوم اجتماعی در سطحی است که آن را به وجود آورده است. علوم اجتماعی خاصه دست این است که از نظر او تا بعضی از ضرورت های موجود در طبیعت باشد. بنابراین نمی توانیم از روش تجربی و عینی برای این مسائل استفاده کنیم. او معتقد است عقل نیز در این علم جدید است؛ لذا کوشش متفکران باید این باشد که عقل را رها کنند. او می گوید برای رهایی عقل این در فهم مسائل اجتماعی، باید ذهن را از حوزه های علوم تجربی و شناخت تجربی جدا کرد. او معتقد است فهم مسائل اجتماعی منحصر به شناخت تجربی نیست.

او معتقد است شناخت در اثر ارتباط بین علایق انسان شکل می گیرد. ۳ نوع علایق ذکر می کند: ۱- مناسبات و علایق تکنیکی انسان که در چهارچوب علوم تجربی قرار می گیرد. ۲- علایق مادر شناختی طبیعت. [اعتقاد به نظریه های تناقضی حقیقت]

۱- علایق عملی انسان که به درک روابط اجتماعی و ذهنی آن می انجامد. به وسیله ی ذهن مستقل شناخته می شود، نه به واسطه ی ما به ازای بیرون. مثل کارخانه داره های تاریخی

۳- علایق رهایی بخش یا آزادی خواهانه که حوزه ی شناختی فعال. ذهن این می کوشد میان حقیقت و قدرت تمیز دهد.

حاصل این ۳ نوع علایق، علوم اعتقادی است. نتیجه ی این است که در مسئله ی مشروعیت ظاهر می شود. او معتقد است یکی از بزرگان را در عصر حاضر، بزرگان مشروعیت است که در جوامع مدرن رخ داده است.

ورود به حد و صغر دولت در کل حوزه های اجتماعی آن، معضله است که باید ذیل عنوان شروع بررسی شود.
این معضله از طریق لیبرالیسم و حکومت های دموکراتیک برطرف خواهد شد.

*** چهار بحران :**

۱۳ بحران سیستم اقتصادی ۱۴ بحران عقلانیت در تصمیم گیری ها ۱۵ بحران مشروعیت ۱۶ بحران انترنشنال
* هابرماس معتقد است سرمایه داری از همی ابزارهای خود استفاده کرده اما همچنان بحران ها باقی است.
دیدگاه آندرسون او در چهارچوب نظریات ماکس وبر و مکتب فرانکفورت بازسازی شده است.
هابرماس، عقلانیت ارتباطی را جایگزین عقلانیت ابزاری وبر می کند. عقلانیت ارتباطی جنبه فرهنگی دارد.
* هابرماس نظام موجود را یک سره منفی نمی داند. هابرماس روش تجربی را یکی از روش های فهم برده می داند.

~~نگرش انتقادی، حاکمان که شایستگی خودشان را نشان می دهد~~

بازسازی عقلانیت ابزاری و تبدیل آن به عقلانیت ارتباطی : مبتنی بر روابط بین الاذها است. این جنبه از عقل دگرگون شدگی
من سود و رفاه نیست انسان است.

۳ وظیفه ای که ماركسيست مي تواند داشته باشد :

- برای بهره برداری از دستاوردهای علوم طبیعی و علوم اجتماعی باید راهی انتخاب شود که روش تجربی لزوماً به عنوان شناسا است
شود.

- سعی کند ظاهر شیء و شگنی را بر ملا کند و راهی برای خروج از این وضع باید.

*** ماركسيست های اگزيستانسيست (وجودگرا)**

مثل اندالون، هگل

علم به واقعیت بستن ماركسيست و وقوع ضد جهان دوم، زمینه های تلفیق اندیشه های ماركسيست را با فلسفه های دگر فراهم کرد.
تأکید اصلی اگزيستانسيست بر آزادی و اراده انسان است. فلسفه وجودگرا در مقابل فلسفه ماهیت گرا شکل گرفت. فلسفه
ماهیت گرا به وجود صورت های عقلی یادین تأکید داشت؛ اما فلسفه وجودگرا قائل به صورت های بیین (از بین مقرر شده)
به بصورت دین یا عقل نیست؛ یعنی عمل آن از بین تعیین شده و انسان با اختیار خود باید از سره شدگی خارج شود.
اگزيستانسيست با هم تفاوتی ندارند تاریخ محصول کار انسان است. پس امکان تغییر زرنیبا و روینا وجود دارد.
* در ماركسيست فلسفه، دیالکتیک جاس مکانیک را فری برد.

شبهت دگر بین ماركسيست فلسفه وجودگرا. هیچ کدام قائل به عینیت نیستند. این برداشت هاست. آن چه مورد تأکید است
آزادی و اختیار عمل انسان است.

سارت از مهم ترین متفکران ماركسيست اگزيستانسيست است. سارت، ماركسيست را اصل می داند و اگزيستانسيست را [۱۴]

فخ بر آن می‌داند. البته نه مارکسیسم موجود را.

مرکوب جهان که در آن هستیم و حقیقت آن محصول اختیار آن است؛ اما اکنون آن را ذاتاً آزاد، تحت پرده نظام سرمایه‌داری قرار گرفته است؛ لذا باید آن را آزاد کرد.

* دیگر متفکر این اندیش،

به عقیده‌ی او توهمی که مارکسیسم ارتدوکس از آن سخن می‌گوید، دیگر کاربردی ندارد و باید به اختیار آن توجه کرد. توهمی عامیانه است که کارگران انقلاب کنند؛ باید با تأثیر فرهنگ، انقلاب‌ای در کرد.

* مارکسیست‌های ساختارگرا:

دگرگونی‌های قرن بیستم، موجب نقد و بازسازی نظریه‌ی مارکسیسم گردید.

لویس آلتوسر از مستقران مارکسیسم ساختارگرا به شمار می‌رود. + نیکولو پولا انزاس

مدعی است که نام است با توجه به آثار دوره‌ی نخستین مارکس (پیری مارکس) به بازتفسیر مارکسیسم می‌پردازیم. اراد مشترک همه‌ی تفسیرکنندگان از مارکسیسم این بود که اهمیت کالبدشکافی جامعه بورژوازی را در نظر می‌مانند. در نظریه‌ی مارکسیسم دولت، یک امر ضروری موقتی شناخته می‌شود.

مارکسیست‌های ساختارگرا به بازسازی مفهوم دولت می‌پردازند.

سازمان

مارکس، ماحیت دولت مدرن را ابزار دست حاکمان می‌داند. هم‌چنین دولت را به عنوان مجموعه‌ای از دستگاه‌های اداری متحد و مستقل از جامعه که سلطه مقرر می‌کند.

مارکسیست‌های ساختارگرا در روش نظریه‌ی مارکسیسم را بازسازی کنند.

لحی بازسازی روابط دولت (ساختار سیاسی) با اجتماع (ساختار اجتماعی)

کارگران در این ساختارها به طرد کامل مضمحل شده اند؛ لذا نباید از آن‌ها انتظار داشت.

بر اساس اصل ساختار، افراد برخلاف اراده‌ی خود، تابع ساختارهای می‌شوند؛ لذا بسیاری از توانایی‌های خود را از دست می‌دهند؛ این ساختارها حدود را مشخص می‌کنند. کنش‌های این افراد را تعیین می‌کنند.

حدود اراده‌ی سیاسی هم توسط همین ساختار تعیین می‌شود. قدرتمندان هم در این ساختارها و کار دارند.

نبردهای اجتماعی باید این ساختارها و محدودیت‌ها را از بین ببرند، ولی نه به وسیله‌ی اراده بلکه در قالب همین ساختارها.

* ارزیابی مارکسیسم قرن بیستم

بخش می‌توانند تصور مارکسیسم هم‌چنان قابل بیست است.

چون می‌توانند حتی در عمل هم با این که شوروی از بین رفت، تأثیرگذار است. خصوصاً تأثیر آن را در تحولات نظریات لیبرالسم می‌بینیم.

اما برخی دیگر می‌توانند دیگر در عمل قابلیت ظهور در عمل ندارد.

به عنوان یک ایدئولوژی سیاسی نیز دیگر نمی‌تواند در شرایط حاضر در جهان عرض اندام نماید.

لویس آلتوسر هرگز تفاوتی قائل از مارکسیسم چه تجزوی بود.
بحث مهم مارکسیست های ساختنرا، در مورد دولت است.

مارکس در دو جا دولت را بررسی کرده است: ۱- در کتاب «مانیفست کمونیست» دولت ابزار دست حاکمیت است و دولت به خودی خود مایه نیست.
۲- دولت را مجموعه ای از دستگاه های سیاسی اداری و مستقل به طریقی از طبقه ی حاکم است.
مارکسیسم ساختنرا بر این تلاش بود که توضیح جدیدی از تطبیق سیاست مارکسیسم را دهد. بر این اساس، از طریق ارتباط بین دولت و طبقه ی اجتماعی می خواستند مارکسیسم را بازتفسیر کنند.
آن ها می خواستند بگویند قدرت سیاسی در دست سرمایه داران است.

چرا به ساختنرا معروف اند؟

چون تحت تأثیر مکتب ساختنرا ای فرانسه در دهه ی ۷۰ بوده اند. آن ها به دنبال ساختنرا می بودند که در ارتباطات اجتماعی شور بود.
دوره ی برجسته ی این مکتب، گلدویو استراودس و میشل فوکو هستند.

نیکولو پولا نراس: بر اساس نظریه ی اصالت ساخت، افراد برخلاف خواست خودشان درون دستگاه محدود شده اند. بدون خواست خود انسان ها، انسان ها در آن مستکمل می شوند. حدود توانایی قدرت سیاسی به وسیله ی ساختنرا تعریف می شود.

به موجب اصالت ساخت، قدرتمندان هم تابع هستند از همین ساختنرا و نهادها. قدرت سیاسی صرفاً مابعد قدرت اجتماعی است.

آلتوسر معتقد بود باید برای تفسیر تطورات مارکس بهتر است؛ بازخوانی تفکرات متأخر او برداریم. یک گسست در اندیشه ی مارکسیسم وجود دارد. دوره ی جوانی مارکس با لنین اومانیت و آرمانی توأم بود و دوران پختگی مارکس با لنین علم همراه بود است.
آلتوسر می خواست ایدئولوژی را در قالب علم تفسیر کند.
پولا نراس تحت تأثیر اندیشه ی فران پول سارت بود.

لیبرالیسم

علمی و غم وجود متفکران قرن بیستم لیبرالیسم، هیچ کدام به اهمیت و بزرگی متفکران قرن نوزدهم مثل لاک نیستند. ریشه ی اندیشه ی لیبرالیسم قرن بیستم غالباً قدیمی و مرتبط با گذشته است.

افول مارکسیسم و تحلیل آن، سوسیالیسم باعث افزایش رونق دید لیبرالیسم شد. به خصوص فروپاشی شوروی، حقیقت لیبرالیسم را بیش تر اثبات کرد.

جوهره ی اندیشه ی لیبرالیسم مفهوم آزادی خواهی است. سابقه ی آن را می توان به رواقیون برگرداند. جنبش فکری تمدن یونانی بیش تر رومی بود. رواقی گری به مسیحیت نیز منتقل شده است. رواقیون اندیشه ی آزادی را ربط دادند و علیه بردگی به ایستادگی کردند.

اندیشه ی رومی بعداً در مسیحیت جان تازه ای گرفت. به همین دلیل برخی معتقدند لیبرالیسم یک ریشه ی عمیق مذهبی هم دارد.
بعد از موج دوم لیبرالیسم، در جهان پروتستانیم، در دوره ی جدید لیبرالیسم با سکولاریسم به شدت ارتباط یافت.

از مفاهیم مهم لیبرالیسم قرارداد اجتماعی است که هابز، لاک و روسو مطرح کرده اند.

هابز مهم ترین کارورنده برای دولت را تأمین امنیت مردم است و حتی امنیت را مهم تر از تأمین آزادی می داند. این متفکران معتقد بودند که دولت متمدن است، طبیعی نیست. پس آن چه ما می خواهیم دولت باید تأمین کند.

لاک لیبرال تر از هابز بود. لاک به شهر، خوش بین تر بود؛ لذا تأمین آزادی را کارورنده ای دولت می داند. امروزه نیز نوعی بازخوانی لاک در لیبرالیسم به وجود آمده است.

لیبرالیسم در معنای وسیع، جوهره می تمدن غربی محسوب می شود.

سوسیالیسم را نمی توان ضد لیبرالیسم دانست. اما می تواند لیبرالیسم نمی تواند عدالت را به معنای واقعی تأمین کند.

لیبرالیسم خاص، جنبه اقتصادی دارد و افرادی مانند جان لاک و آدام اسمیت به آن پرداخته اند. این گروه به مکتب منچستر مشهور شدند. امروزه این گروه به نئولیبرالیسم روی آورده اند.

تأکید اصلی نئولیبرالیسم بر این است که انسان، مصرف کننده به نهایت است و لذا می تواند مملکت به نهایت داشته باشد. بدین ترتیب آزادی مصرف و مملکت مورد توجه این مکتب است. هرگونه دخالت در این عرصه توسط دولت ممنوع است. این جاست که بحث دولت حداقلی مطرح می شود.

آزادی در لیبرالیسم مهم ترین مفهوم است.

سوسیالیست ها مخالف لیبرالیسم اقتصادی هستند و معتقد به کنترل و محدود سازی اقتصاد خصوصی هستند.

چهار نسل + ۱:

۱ در اقتصاد کلاسیک تعریف می شوند. بازار آزاد اقتصادی ← جان لاک، آدام اسمیت

۲ محصول بحران نظام سرمایه داری است که در اواسط قرن ۱۹ ایجاد می شود. لیبرالیسم کلاسیک نتوانست اقتصاد را کنترل کند. به جای آن، اصل رضایت و فایده مطرح شد. شادی و فرزند مردم باید در نظر گرفته شود. بنابرین چنین نظریه را دار. غایت دولت، دادن حداکثر شادی به حداکثر مردم است. چنین امری، اخلاقی تر است.

جان استوارت میل نیز در این دسته است. میل بر اقتصاد کلاسیک اسمیت اعتقاد دارد و می گوید. انسان عامل است، عقل خود را می راند. انسان امروز اسیر حواس عصر سرمایه داری شده است. پس دولت باید دخالت کند.

۳ از اوایل قرن ۲۰ شکل گرفتند. لیبرالیسم قرن ۱۹ دیگر نمی توانست حلال مشکلات باشد. مشکلات و بحران های اقتصادی، شکل گیری جنبش های بزرگ جهانی، شکل گیری فلسفه های وار و سرخورده های پس از جنگ، ورود آمریکا به عرصه و مهاجرت اروپاییان به آمریکا. پس از این مشکلات، «کینزی بین لیبرالیسم و دولت رفاه ارتباط برقرار می کند. معتقد بود دولت باید دخالت کند. چرا که لیبرالیسم اقتصادی و اقتصاد سرمایه داری ریشه در بی عدالتی دارد. می تواند اثر بی کاری وجود دارد دولت باید پول خرج کند. و اثر توهم وجود دارد، پول را از جامعه جمع کند. کمتر نوعی اقتصاد شب سوسیالیست را پیشنهاد می کرد. برراند راسل هم چنین رویکردی داشت. این نسل نهمه می ۱۹۶۰ ادامه یافت.

۴ برگشت به اقتصاد آدام اسمیت.

از جنبه‌ی آثاری پیروفر

تئولوپال‌ها در مقایسه با نسل سوم هستند. در میان اندیشمندان این نسل می‌توان به هابک، رابرت نوژیک، فرین اشترو
کرد کم تا سر حد آنا شیمیم راسی رفتند و معتقد به عدم دخالت دولت هستند.

تئولوپال‌سیم چرخش در اندیشه‌ی لیبرالیستی است که با اندیشه‌ی نسل قبل خود تفاوت فاحش دارد.

پیوپر بیش از نلیسوف علم است. پیوپر با ارائه‌ی دیدگاه ابطال‌پذیری به جایی است که گویی سعی کرد ابطال‌پذیری را اساس علم
قرار دهد. پیوپر می‌گوید هر چیزی که ابطال شود، علم است. نظریاتی که نشود ابطال کرد، علم نیست؛ مثل مافزیک که شبه
علم است ولی علم نیست. او به مارکسیسم هم اعتقاد می‌کند و می‌گوید مارکسیسم اصلاً علمی نیست.

پیوپر ریشه‌ی این تئولوژی اطلاق و تئولوپال‌سیم را در اندیشه‌ی افلاطون و ارسطو می‌داند. فلسفه‌ی مدینه‌ی آرمانی افلاطون، فلسفه‌ی
جامعه‌ی بسته است.

پیوپر در دوره‌ی زندگی می‌کند که رژیم‌های تئولوپال در اوج قدرت هستند که مهم‌ترین دغدغه‌ی آن‌ها امنیت است. آزادی برای
امنیت ذبح شود. پیوپر، افلاطون و ارسطو را منادی فلسفه‌ی غیب‌گرایانه می‌داند که ابتدا به هگل رسیده است.

هگل فلسفه‌ی پروسا را دارد. پیوپر، فلسفه‌ی هگل را فلسفه‌ی قبلیه‌گرای و واپس‌گرای می‌داند. این فکر قبلیه‌گرایی و
نژادپرستی، از افلاطون و ارسطو به هگل رسیده است و تئولوپال‌سیم و فاشیسم در فضای بسته‌ی اندیشه‌ی هگل رشد
یافته است. سلب اصالت تاریخ در حکم کودی برای رشد تئولوپال‌سیم در عصر نوین است.

هگل ← اصالت تاریخ و اصالت جامعه

له دید مثلث دارد؛ مادر تاریخ معنی دار می‌شویم.

پیوپر در کتاب جامعه‌ی باز و دشمنانش به صورت مبسوط از دموکراسی و با سوسنای دموکراسی دفاع می‌کند. چون در جوانی گرایس
حقیق داشته است. بر اساس روش‌شناسی پیوپر، مبنی بر حذف خطا، بهترین شیوه در رسیدن به جامعه‌ی بهتر، حل تدریجی
مشکلات است. پیشرفت علم نیازمند نقد مستمر است. این جامعه نیز این طور است.

جامعه‌ی باز پیوپر: سیاست‌های دولت بر اساس انتقاداتی مداوم شکل بگیرد. آزادی در انتقاد و بیان ایده است. جامعه‌ی

باز، جامعه‌ای است که در آن انتقاد باز باشد، اپوزسیون سازنده یاغنده باشد.

پیوپر معتقد است نظریات مختلف باید پذیرفته شود ولی کسانی که مرزها را خواهند جامعه‌ی بسته را تبلیغ کنند، چنین حرف ندارند.
در صورت وجود تهدیدات، باید دشمنان آزادی و سباهل و هواداران آن را با خشونت سرکوب کرد. نباید اجازه داد
کسی برضد دموکراسی اقدام کند. نباید به افکار بسته، اجازه‌ی بیان داد.
پیوپر مدافع سوسنای دموکراسی ملازم است.

پیوپر از ایجاد دولت رفاه، ایجاد نهادهای محافظه‌گرایانه و دین و دخالت دولت حمایت کرده است.

هایک: نظام اقتصادی مطلوب، نظامی است که دارای تکامل مطلوب باشد. بازارهای آزاد یکی از بازارهای جذاب است؛ بدون نیاز به برنامه‌ریزی و اجبار دولتی و مبتنی بر اصل رقابت است.

اصل رقابت یکی از اصول مهم اقتصاد لیبرالیستی است؛ حرکت بهتر بود، مانند این اصل بعداً به دموکراسی وارد شد. آدام اسمیت هرگز دست‌نمائی در اقتصاد وجود دارد. هایک از واژه‌های دیگری استفاده کرد؛ گاتالسکی که معروف نظم خود خویش و هماهنگی بازار آزاد است. این هماهنگی به نفع همه است. هر کس توانست در رقابت بماند، شایسته‌ی ماندن است.

گاتالسکی مبنای هماهنگی‌کننده و تنظیم‌کننده است. اساساً توقعی که ما از جامعه‌ی عادل داریم، منتفی است. بحث عادلانه بودن بازار منتفی است. این بازار متکی به شرایطی است که هیچ کس نمی‌تواند آن را کنترل و پسین‌بینی کند.

رابرت نوژیک (از ویکی‌پدیا)

رابرت نوژیک فیلسوف آمریکایی بود. مهم‌ترین کتاب او در فلسفه‌ی سیاسی «آناشسی و دولت و ناگنج آباد» است. این کتاب پاسخ به بود آزادی‌گرایان به کتاب «نظریه‌ی عدالت» نوشته‌ی جان رالز. جستار اصلی نوژیک و خشنودگی سخن او، دفاع همه‌جانبه و ریشه‌ای از اختیارگرایان و آزادی‌گرایان است تا آن جایی که برخی او را مدافع اختیارگرایان افراطی خوانده‌اند. از دیدگاه این متفکر دولت عاملی است که حضورش سبب نقض حقوق فردی آزادی‌سود.

در جوامع سرمایه‌داری پیشرفته، از حدود ۱۹۵۰ تا ۱۹۷۰ سال پیش تاکنون مکتب لیبرالیسم کلاسیک استقرار یافته است و دولت با حکومت‌های سرمایه‌داری شکل گرفتند. از آن زمان بحث مربوط به اقتصاد آزاد و دولت محدود مطرح بوده است؛ اما پس از روی کار آمدن دولت رفاه کثیر در آمریکا و کشورهای اروپایی هم از جنبه‌ی جهانی دوم، موضوع دولت حداقلی از سوی طرفداران لیبرالیسم نو عنوان شد که نوژیک یکی از برجسته‌ترین آنان است.

نظریه‌ی مهم فلسفه‌ی سیاسی نوژیک همانند جانز ولک، وضع طبیعی است. وضع طبیعی به نظر نوژیک، بهترین شرایط آناشسی زندگی انسان است. نوژیک معتقد نیست که برای محدودیت در شرایط وضع طبیعی، دولت عدالت‌دانه باشد، بلکه به اعتقاد او تشکیل انجمن‌ها و اجتماعات صنفی سیاسی برای حمایت متقابل افراد از یکدیگر لازم است.